پیشخوان

«خاطراتی کوتاه از شهید آیت‌الله آل‌هاشم به روایت مردم» در یک نگاه

برای او که همدرد مردمان بود

■ سمانه صادقی

شهید نیکنام حضرت آیت‌الله حاج سید محمدعلی آل‌هاشم، از نمادهای روحانیت جامعه‌زیست در دوران ما به شمار می‌رود. امام‌جمعه‌ای که به قول مردمان دیارش و حتی افکار عمومی در سراسر کشور، بیشتر امام شنبه تا پنج‌شنبه بود، تا امام جمعه! اثری که هم اینک به معرفی آن هستیم، همانگونه که از عنوان آن هویداست، «خاطراتی کوتاه از شهید آیت‌الله آل‌هاشم به روایت مردم» را در خویش دارد. «مردم پناه» از سوی جمعی از نویسندگان گردآمده و انتشارات سوره مهر، آن را روانه بازار کتاب کرده است. تارنمای ناشر در ایضاحی بر محتوای آن، به نکات پی آمده اشارت برده است: «این کتاب، ۱۰۲ خاطره مردم از امام جماعت شهید تبریز را روایت می‌کند. مردی که از مردم بود و پناه آنها. شهید آیت‌الله سید محمدعلی آل‌هاشم مردی بود که در میان مردم می‌زیست و با منش اخلاقی خود، حتی افرادی را که دل در گرو انقلاب نداشتند، مجذوب می‌کرد. در مقدمه کتاب آمده است: خبر شهادت سرنشینان پرواز اردیبهشت که پیچید، لابه‌لای روایت اشک‌ها و حسرت‌ها، یک کلمه را زیاد می‌شنیدیم: ائل‌دار و مردمی! این کلمه شده بود فصل مشترک همه روایت‌ها، به خصوص روایت‌های مردم از آیت‌الله آل‌هاشم، امام جمعه‌ای که تراز جدیدی از امام جمعه بودن، مدیریت و تربیت ایجاد کرده بود. این تراز در عالم واقع جدید بود اما در حقیقت نه. اصلاً بنا بود روحانی همین‌طور مردمی باشد، دوشادوش مردم رنج دیده. بنا بود امام‌جمعه همین‌طور باشد، در کنار مردم و همدرد با آنها. انگار زمان ما را بلعیده بود و منشور روحانیت

شهید آیت‌الله سید محمدعلی آل هاشم در لباس پاسداری. عکس از بهزاد پروین قدس

امام‌خمینی(ره)، شده بود گمشده جامعه و حالا که نمونه‌اش را در گوشه‌ای از شمال‌غرب کشور پیدا کرده بودیم، باید به همه نشان می‌دادیم؛ منشور روحانیت نه تنها شیوه نامه‌ای انتزاعی نیست، بلکه حتی می‌تواند ما به ازای بیرونی داشته باشد. در این مجموعه روایی تلاش کردیم تا صداهای مختلف، نه البته همه صداها، شنیده شود. صدای طرفدار و منتقد، صدای امید و نگرانی، صدای توده مردم و چهره‌ها و البته از زبان نوجوان و جوان و بزرگسال، مردمی از همه رده‌های سنی. تلاش کردیم هم روایت پیشرفت را داشته باشیم، هم روایت ضعف‌های قابل رفع را. در ضمن تلاش کردیم، تا بستر تاریخی را هم گم نکنیم. هم از گذشته انقلاب گفتیم، هم از مسیر طی‌شده و هم نگاهی به فرداهای روشنش انداختیم. از مردمی‌بودن انقلاب، از اقتدارش، از قائم به فرد نبودن مکتب، از زیبایی شهادت، از وحدت و در یک کلام: از شکوهی که در ذات خویش دارد. این دفتر ادای دین قلم‌هایی است نوپا، به تاریخ بلند اسلام ناب محمدی، اسلام‌سیاسی، به تاریخ مبارزه و شهادت و روحانیتی که همیشه با مردم و برای مردم زیسته است، به مردی که در خاطره مردم خواهد ماند، به شهید آیت‌الله سید محمدعلی آل هاشم...».

«یک‌راست رفت صندلی آخر، من را هم کنارش نشاند. آقا، به‌عنوان نفر اول پادگان، با لبخند رضایت در صندلی آخر نشسته بود و هر کس با هر درجه‌ای که وارد سرویس می‌شد، با تعجب شروع می‌کرد به تعارف صندلی. اول جواب حاج‌آقا یکی بود: چه فرقی داره؟ خودتون بشینید، من این صندلی رو دوست دارم. آن بخشنامه یا شیوه نامه‌های نانوشته، همانجا کارش تمام شد...».

اردوگاه شهید باکری دزفول. بهزاد پروین قدس در کنار رهبر معظم انقلاب

«دغدغه‌ها و خاطرات ثبت لحظات ماندگار تاریخ» در گفت‌وشنود با بهزاد پروین قدس- بخش پایانی

من با عکس‌ها، لباس‌ها و وصیتنامه‌های شهدا زندگی می‌کنم

■ معصومه محرمی

آغاز این بخش از این گفت‌وشنود را روز گذشته از نظر گذراندید. اینک واپسین بخش از آن را پیش‌روی دارید. امید آن‌که تاریخ پژوهان و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

قاعدتاً پس از مطالبی که گفته شد، به دوران دفاع‌مقدس می‌رسیم. در این مقطع بود که استعداد و توان عکاسی، در شما شکوفا شد. در چند سالگی به جبهه رفتید؟

بله. طبعاً بلوغ عکاسی من، در دوران هشت‌سال دفاع‌مقدس بود. در ۱۷ سالگی به جبهه رفتم و دوربین و سلاح را همزمان در دست داشتم. بنا به اقتضای آن مقطع، از استفاده از سلاح تیربار، خیز رفتن، گذر از موانع ایذایی و از ساختمان سه طبقه پایین پریدن، عکس می‌گرفتیم. البته قبل از اعزام، آموزش نظامی دیده بودم. رفته‌رفته فضای حاکم بر جبهه‌ها، حضور در استان خوزستان و همچنین شهرهای سوسنگرد، آبادان، شوش و اهواز که مورد هجمه دشمن بعثی قرار گرفته بود و دیدن آواره‌گان جنگی و شنیدن حماسه آفرینی‌های رزمندگان از جمله حماسه آزادسازی سوسنگرد به فرماندهی علی تجلایی، لنز دوربین مرا به سمت بچه‌ها چرخاند. اگر آرشیو عکس‌های بنده را نگاه کنید، در بیشتر مواقع پشت دوربین هستم. مانند زمانی بود که شما سر سفره‌ای نشسته‌اید که همه نوع نعمتی و به وفور در آن وجود داشت. صحنه‌های زیبا و نادر جبهه‌ها هم همینگونه بودند که در جای دیگری ندیده بودم. تا آخر جنگ تأسف و حرص می‌خوردم که چرا امکانات لازم برای ثبت صحنه‌ها را ندارم و آنهایی هم که باید در اینجا باشند؛ نیستند! حتی در خاطراتی که نگاشته‌ام، این دغدغه نمایان است. لحظات خلوت با معبود و معنویت آن، صحنه‌های آموزش سخت غواصی آن هم در زمستان و البته با جسم‌های نحیف ولی دل‌های بزرگ و امثال این قاب‌ها، باید برای آیندگان ثبت می‌شد. جالب است پدران و مادران شهدا، گاه نمی‌دانستند؛ فرزندان‌شان چه کارهای بزرگی کرده‌اند! پیش می‌آمد که مادر نمی‌دانست فرزندش چه نقشی در جنگ دارد اما پس از شهادتش باخبر می‌شد که پسر شهیدش غواص بوده یا حتی فرمانده بوده است! واقعاً اینگونه مقولات، از فصول پرشکوه تاریخ جنگ تحمیلی است. این صحنه‌ها مرا مجذوب خود می‌کرد که در کنار کسوت رزمندگی، این لحظات بی‌بدیل و صحنه‌های ناب را به تصویر بکشم. آن موقع از لحاظ امکانات عکاسی هم در تحریم بودیم، اگر نگاتیو تهیه می‌کردم، تازه برای ظهورش مشکل داشتم! رزمنده‌ها همیشه می‌گفتند: وای بهزاد آمد اما چرا دوربین در دستت نیست؟ مخفیانه از آنها عکس می‌گرفتم! حال‌وهوا چنین بود که نیرو می‌گفت: برو از فرمانده عکس بگیر، فرمانده هم می‌گفت: برو از نیرو بگیر! با اصرار و سماجت، از بچه‌ها عکس، دست خط و فیلم می‌گرفتم.

چرا برای انجام خبرنگاری رسمی در دوره دفاع‌مقدس، اقدامی نکردید؟

متأسفانه فضای تبریز، برای فعالیت خبرنگاری بسته بود، یا اهمیتی برایشان نداشت! شما لشکرهای دیگر، مانند لشکر ۱۴ امام حسین(ع) و لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) را ببینید. کاملاً با خبرنگار و خبرگزاری مرتبط بودند. مهم آن نگاه بود که سبب شده بود؛ عده‌ای در این مسیر قدم بردارند. مشوق ما در لشکر هم، شهید آقا مهدی باکری بود. این امر، در فرمایشات ایشان برای نیروهای فرهنگی و تبلیغاتی لشکر، مورد تأکید قرار داشت. خاطرم است من برای آقا مهدی، یک تابلو به عنوان هدیه کار کرده بودم. نه تنها تقدیرنامه برایم نوشت که حضوری هم کلی تشکر کرد که من شرمنده بزرگواری ایشان شدم. این نشان از اهمیت دادن او، به کاری هنری بود. بعدها امین آقا شریعتی هم، از فعالیت‌های من حمایت می‌کرد، در حالی که در اینباره مسئولیتی نداشتم. من می‌دیدم سمعی_بصری لشکر، تحرک لازم را ندارد و حال آن که طرف مقابل، دوربین‌های حرفه‌ای به دست نیروهای خود داده است و طبعاً از جنبه تبلیغی، می‌تواند فضا را در دست بگیرد. در حین انجام کار هم، اتفاقات زیادی برایم می‌افتاد. یک بار در عملیاتی، دوربینم به دست بعثی‌ها افتاد! یا از شدت گرما، نگاتیوهایی که عکاسی کرده بودم، صدمه می‌دید. یا برای اثر بمباران، لنز دوربین آسیب دید. یا از شدت سرما، لنز دوربین بخار می‌گرفت و عکاسی سخت می‌شد. حتی نگاتیوهای عکاسی شده در کربلای ۴ و ۵، برای اثر اصابت خمپاره به تویوتا، کاملاً مچاله و سوخته بود و امیدی به بازیابی آنها نبود. نهایتاً با کارپت، بخش‌هایی از ماشین را برش دادند و از داشبورد، نگاتیوها را سالم بیرون آوردند!

به شهید مهدی باکری اشاره کردید. او را چگونه توصیف می‌کنید؟

درباره آقامهدی، کسی باید صحبت کند که در شأن او باشد. ایشان محبوب دل‌ها و فرماندهی بسیار توانا بود، هر چند که بنا به دلایلی، در جمع هم غریب بود! تواضع آن بزرگوار، بدیل نداشت. رزمندگان لشکر، همواره به آقا مهدی عشق می‌ورزیدند. وی نه تنها یک فرمانده، بلکه معلم و حتی نماد یک انسان کامل بود! باید در زمان دیگری و به شکل مفصل، از او سخن گفت.

عکس‌های شما از رهبر معظم انقلاب اسلامی، در زمره مشهورترین تصاویر ایشان در هشت سال دفاع مقدس به شمار می‌رود. قبل از بیان خاطرات آن عکسبرداری‌ها، خاطره اولین دیدار خود با رهبری را بیان کنید؟

بنده برای نخستین بار، در سال ۱۳۵۹ خدمت حضرت آقا رسیدم. آن روز برای دیدار با امام خمینی، به جماران رفته بودیم. پس از دیدار با امام، به مجلس رفتیم و در آنجا آقایان بازرگان و صباغیان را دیدیم و ناخودآگاه شعار دادیم! آقای موسوی آمد و گفت: اینجا مجلس است، شعار ندهید. وقت نماز بود. دیدیم سیدی نشسته و پیرمردی هم در کنارش حضور دارد و دارند با هم صحبت می‌کنند. یک چای و نعلبکی هم، در کنارشان بود. وقتی با دقت نگاه کردیم، به یکباره گفتیم: آقای خامنه‌ای! آقای خامنه‌ای! همه به سمت ایشان دویدیم که کم مانده چای روی لباس آقا بریزد! ایشان گفتند: قدری آرام‌تر، به نمازخانه بروید، من به آنجا می‌آیم و صحبت می‌کنیم. به محلی رفتیم که نمازخانه نبود اما در قسمتی از سالن داخلش موکتی پهن بود. منتظر ماندیم و آقا تشریف آوردند. ایشان برای ما، در دو بخش صحبت کردند. من هم آرام آرام، خودم را مقابل ایشان رساندم. آقا یک دفعه رو به من کردند و فرمودند: چی گفتم؟ پاسخ دادم: آقا من داشتم به سیمای شما نگاه می‌کردم، بعداً فرمایشات‌تان را هم گوش می‌دهم! صحبت را ادامه دادند. نماز را به امامت ایشان خواندیم. پس از نماز ما شعار دادیم، مرگ بر امریکا و مرگ بر ضد ولایت‌فقیه. وقتی شعار مرگ بر ضد ولایت‌فقیه را دادیم، آقا یک دفعه سرسجاده به عقب برگشتند و فرمودند: چی گفتید؟ ما هم تکرار کردیم: مرگ بر ضدولایت‌فقیه. فرمود عجب شعاریست! این شعار را خدمت امام می‌رسانم و از همان زمان، این شعار در کشور مرسوم شد!

عکس‌های معروف رهبری در اواخر جنگ تحمیلی را در چه شرایطی انداختید؟

می‌دانید که در اواخر جنگ، منافقین تحرکاتی انجام دادند که منتهی به عملیات مرصاد شد. مجدداً گردان‌ها احیا شدند و ما هم هیئت شهدای گمنام را جمع کردیم و شد گردان شهدای گمنام. فرمانده گردان شهدای گمنام، حاج صمد قاسمپور بود. گردان که تشکیل شد، ما به منطقه جنوب رفتیم. حضرت آقا در هر عملیاتی، معمولاً به منطقه می‌آمدند. در آنجا هم خبر رسید که ریاست محترم جمهور در منطقه هستند و ما احتمال می‌دادیم آقا به گردان ما هم تشریف بیاورند. در اردوگاه شهید باکری دزفول، من داشتم به سمت مقر فرماندهی می‌رفتم که متوجه شدم مجموعه ماشین‌هایی وارد لشکر شدند و احساس کردم که میهمان هستند. سرعت را کم کردم، تا غبار جاده بخوابد و ماشین‌ها هم بتوانند از ما سبقت بگیرند. از آینه که نگاه می‌کردم، متوجه شدم آقای خامنه‌ای در ماشین اول نشسته‌اند. من راهنما زدم که جلو بفرمایید، اما آقا قبول نکردند و اشاره فرمودند؛ به مسیر خود ادامه دهم. دوستم فرد شوخی بود و از شدت هیجان، در ماشین بالا می‌پرید! جلوی فرماندهی ماشین را پارک کردم و ماشین‌های حضرت آقا و همراهان هم، در همانجا پارک کردند. از ماشین پیاده شدیم. هوا خیلی گرم بود. رفتیم جلو و با آقا روبوسی کردیم. ایشان حافظه خوبی دارند و با توجه به دیدارهایی که قبلاً داشتیم، بنده را شناختند. پس از مصافحه آقا تشریف بردند به داخل کانتینر که پوتین‌هایشان را در بیاورند. یک لحظه یادم افتاد که در داخل داشبورد ماشین، آلبوم عکس شهدا را دارم. تصمیم گرفتم این عکس‌ها را خدمت آقا بدهم. رفتم و آلبوم را آوردم. به محافظین گفتم: می‌شود این آلبوم عکس را خدمت آقا بدهید؟ که قبول کردند. آلبوم را به کانتینر بردند. سپس یکی از محافظین آمد و گفت: نرو، همینجا باش! آقا آلبوم به دست بیرون آمدند و پرسیدند: اینها کار شماست؟ پاسخ دادم: بله. نگاه هنری آقا، بسیار جالب و دقیق است. گفتند: این ماکروها را در همان لحظه گرفتی؟ یا این منشورها را در همان لحظه استفاده کردی؟ پاسخ دادم: بله. گفتند: عجب! در آن لحظه شهادت و مواجهه با جنازه، تو از منشور هم استفاده کردی! مثلاً منشورم اینگونه بود که یک گل و لاله در بغل پیکر شهید می‌گذاشتم. این منشور، گل را تکرار می‌کرد. عکس‌هایی از شهید رضا داروئیان، شهید عبدالواحد محمدی، احد مقیمی، جعفر قنبری، حبیب هاتف و دیگران بود. من حزنی را که در مخاطب، در مواجه با پیکر شهید ایجاد می‌شد، به همان صحنه می‌بردم که پیکرها زیبارو دیده شوند. البته زیبارو هم بودند. آقا پس از دیدن عکس‌ها، کلی مرا تحسین کردند و فرمودند: سلام مرا به خانواده این شهدا برسانید. سپس گفتند: برویم وضو بگیریم. به محافظ گفتم: اجازه می‌دهید از آقا عکس بگیرم که جواب داد: نه! نمی‌دانم آقا شنید یا من به ایشان عرض کردم که فرمودند: مانعی ندارد. به دوستم گفتم: برو و از تویوتا دوربین را بیاور. سریع رفت و دوربین را آورد. من در مسیر، شروع کردم به عکاسی از وضو گرفتن آقا. می‌خواستم ببینم چگونه با دست مجروح وضو می‌گیرند؟ ۱۰، ۲۰ فریم عکاسی کردم. آقا فرمودند: پس خودت چی! نمی‌خواهی عکس یادگاری بگیری! گفتم: آقا، ما همیشه پشت دوربین هستیم. فرمودند: آقای مقدم ما با دوربین آشناست، بدهید ایشان بگیرد. در نهایت چند فریم عکس هم، از بنده در کنار آقا انداختند.

ظاهراً از دیگر برنامه‌های ایشان در گردان‌تان هم، عکاسی کردید. اینطور نیست؟

بله. به فرماندهی گردان خبر دادند؛ با توجه به حضور حضرت آقا در لشکر، امشب بچه‌های رده بالا، برای جلسه به حسینیه پادگان بیایند. من می‌خواستم با دوربین وارد جلسه شوم که اجازه ندادند! بنده هم گفتم: بدون دوربین نمی‌آیم! به دوستی گفتم، برو و به مسئول حفاظت آقا بگو: بهزاد آمده اما اجازه نمی‌دهند داخل شود! رفت و به آقای مقدم اطلاع داد. ایشان به محافظین گفت: آشنای آقاست، بگذارید با دوربین وارد شود. وارد حسینیه شدم. آقا مرا از دور دیدند و اشاره فرمودند: بیا و بنشین روبه‌روی من! سفره‌هایی که انداختند، متری بود. همین که نشستم، آقا به من گفتند: آقایان را معرفی کن؟ من هم تک تک معرفی کردم. پس از شام، مراسم عزاداری شروع شد. چون ایام محرم بود، بچه‌ها در کنار آقا حلقه عزاداری تشکیل دادند و شروع به سینه‌زنی کردند. آقا هم سینه می‌زدند که من از این لحظات هم چند فریم عکس گرفتم. پس از اتمام عزاداری، آقا صحبت کردند و گفتند: «من از این عزاداری شما سیر نشده‌ام، به منطقه می‌روم و اگر فرصت شد، در روز تاسوعا برمی‌گردم». در روز تاسوعا، ایشان مجدداً به اردوگاه شهید باکری برگشتند و ساعتی در حسینیه اعظم لشکر سخنرانی فرمودند که فیلم آن هم موجود است. سپس عزاداری مفصلی با حضور دسته‌های عزاداری گردان‌ها برگزار شد که آن هم به یاد ماندنی بود. از آن مراسم هم، عکاسی کردم. بعدها آلبوم عکس‌های آن روزها را در دیداری خصوصی خدمت آقا تقدیم کردم.

پس از اتمام جنگ تحمیلی، ارگان‌ها و نهادهای مربوطه، برای حفظ آثار شما چه اقداماتی انجام دادند؟

آرشیو شخصی بنده از موضوعاتی چون: دفاع مقدس، تفحص پیکرهای شهدا، رجعت شهدا، مجالس بزرگداشت شهدا و خانواده‌های شهدا تشکیل می‌شود. در سال‌های متمادی، نمایشگاه‌های عکس فردی و جمعی متعددی برپا کردم و در جشنواره‌های داخل و خارج از کشور نیز شرکت داشته‌ام. خیلی از آثارم، در نشریات، کتب و آلبوم‌ها مورد استفاده قرار گرفته است. مستندهایی نیز کار کرده‌ام. حالا بگویم انتظاری از آقایان دارم، نه! من کار خودم را می‌کنم، ولی همه این آثار و گنجینه‌ها منتسب به نظام مقدس جمهوری اسلامی است. در کنار عکس و فیلم، گنجینه‌هایی مانند: البسه، خون‌نامه، وصیتنامه و آثار شهدا نیز هست. هر آنچه که در اینجا می‌بینید، مربوط به دفاع مقدس و شهداست. لازمه این کار آن است که این گنجینه‌ها در شرایط مناسب به یادگار بماند. من با چنگ و دندان سعی می‌کنم، این کار به سرانجام برسد، که البته تاکنون نرسیده است! من با این آثار زندگی و عشق می‌کنم اما لازمه بقای اینها، مکان و مواد نگهدارنده است و اینکه مورد سم زدایی و قارچ زدایی قرار گیرند. مثلاً وصیتنامه‌ها یا خون‌نامه‌ها، نوارهای صوتی و فیلم‌ها، باید تبدیل شوند و عمرشان طولانی و از درون آنها، آثار متعددی پدید آید. بنده تا الان، اینگونه آنها را نگاه داشتیم، امیدی به کمک مسئولان ندارم و اساساً، کار از درخواست و التماس هم گذشته است!

به عنوان واپسین سؤال، از ارتباط صمیمی و خاطرات خود با شهید آیت‌الله سید محمدعلی آل‌هاشم، امام جمعه فقید تبریز بگویید؟

من و شهید آیت‌الله سید محمدعلی آل هاشم، هم سن و آشنا بودیم. به دلیل مسئولیت در ارتش جمهوری اسلامی و دیگر سمت‌ها، شهر تبریز از وجود ایشان محروم بود. البته در مراسم‌ها و برنامه‌ها، ایشان را می‌دیدم. زمانی که نماینده ولی‌فقیه و امام‌جمعه تبریز شدند، توفیقی شد؛ بیشتر خدمت‌شان برسم. در اولین روزی که به تبریز آمدند، من تابلویی را طراحی کردم که عکس حضرت امام‌خمینی و حضرت آقا و آیت‌الله آل‌هاشم، یعنی پرتره نیمرخ هر سه بزرگوار را در خود داشت. من این را به صورت تابلو فرش چاپ کردم و به بیت امام‌جمعه بردم. برخی از بیرون، این کار بنده را برنتابیدند. اما آقای آل‌هاشم گفته بودند، چون بهزاد آورده، این را به دیوار نصب کنید! می‌دانستند من با صداقت و خلوص، این طرح را کار کرده‌ام. از اوصاف این مرد بزرگ و خستگی ناپذیر، هر چه بگوییم کم است! من مجروح جنگی هستم. هر وقت می‌شنیدند؛ کسالتی دارم، زنگ می‌زدند و در بیمارستان به ملاقات تشریف می‌آوردند. بارها و در جلسات متعدد، از حقیر و آثارم یاد می‌کردند، حتی در خطبه‌های نماز جمعه. من عرض کردم: حاج آقا من شرمنده می‌شوم، فرمودند: من به وظیفه‌ام عمل می‌کنم. حتی برای دیدار دیگر عزیزان که مشکلاتی داشتند، می‌فرمودند: «بیا با هم برویم و آنها را ببینیم». این اواخر هم دیسک گردن و هم دیسک کمر داشتند، خیلی اذیت می‌شدند. روزی چندین نوع دارو می‌خوردند. با یک لقمه نان، ۱۰ تا قرص می‌خوردند! با این همه آن بزرگوار، خستگی را خسته کرده بودند! جاهایی بود که دست به پله‌ها می‌گرفتند و بالا می‌رفتند! می‌گفتم: حاج آقا چه ضرورتی دارد؟ می‌فرمودند: «وقت تنگ است!». احساس می‌کردم، یک عجله و استرسی برای انجام کارها دارند. یک جمله‌ای را دو، سه بار، بلکه بیشتر به بنده می‌گفتند که: «ان‌شاءالله سومین شهید محراب تبریز، من هستم!». یکبار گفتم: حاج آقا کم دل ما را پلرزان، مدام داری این جمله را می‌گویی، من واقعاً ناراحت می‌شوم! با من خیلی خودمانی بود. حتی این دفتر را ایشان در اختیار ما گذاشتند. خیلی‌ها قبل از ایشان به من وعده دفتر داده بودند اما وقتی ایشان آمدند و دفتر قبلی ما که ۱۳ سال وسایل داخل کارتون‌ها بود را دیدند، مرا به اینجا آوردند و گفتند: «اینجا خوب است؟». گفتم: بله، ولی آخر چطور حاج آقا...؟ گفتند: «تو کارت به این کارها نباشد، همین امروز وسایلت را به اینجا انتقال بده!». هر وقت درباره این ساختمان صحبت می‌شد، می‌فرمودند: «درباره آنجا صحبت نکنید، بهزاد آنجاست». چندین بار هم به اینجا آمدند و گفتند: «به آرزویم رسیدم! کاش یک بار بیایم و قدری این آثار را دقیق‌تر ببینم»، ولی مجالی نشد. بنده گاهگاهی، عکس‌هایی از ایشان می‌گرفتم. در مقطعی و از سوی دشمنان، موجی علیه سپاه به راه افتاده بود. اما مردم پای کار آمدند و همه شعار می‌دادند: من سپاهی هستم! راهپیمایی‌ها و مراسمات مختلفی برگزار شده بود. جمع زیادی، در برابر بیت امام‌جمعه جمع شده بودند. من هم رفتم. امیری از ارتش، میهمان ایشان بود. زنده یاد اسفندیار قره‌باغی هم، در جمع ما بود و قطعه حماسی مرگ بر امریکا را خواند. دیدم آیت‌الله آل‌هاشم، لباس مقدس سپاه را بر تن دارند. بعد از گذشت ساعتی، فراغتی حاصل شد. ایشان رو به من کردند و گفتند: «یک عکس تکی با لباس سپاه از من بگیر، یادت باشد هر وقت خبر شهادت من را شنیدی، اولین پوستری که چاپ می‌کنی این عکس باشد!». گفتم: حاج آقا من می‌گیرم، ولی از این حرف‌ها نزنید. گفتند: «جدی می‌گویم، من سومین شهید محراب تبریز می‌شوم، تصویر مرا ما بین شهدای محراب بگذارید». هنگامی که خبر شهادت‌شان اعلام شد، به یاد این توصیه افتادم و در تشییع جنازه، این عکس چاپ شد و بین مردم دست به دست می‌چرخید!

آیت‌الله آل‌هاشم به من گفتند: «یک عکس با لباس سپاه از من بگیر، هر وقت خبر شهادت من را شنیدی، آن را منتشر کن!». گفتم: چشم، ولی از این حرف‌ها نزنید! گفتند: «جدی می‌گویم، من سومین شهید محراب تبریز می‌شوم، تصویر مرا ما بین شهدای محراب بگذارید!». هنگامی که خبر شهادت‌شان اعلام شد، به یاد این توصیه افتادم. در تشییع پیکرشان، این عکس چاپ و از سوی مردم دست به دست می‌شد!

ماه محرم بود. بچه‌ها در کنار آقا، حلقه عزاداری تشکیل دادند و شروع به سینه‌زنی کردند. پس از اتمام عزاداری، آقا گفتند: «من از این عزاداری شما سیر نشده‌ام، به منطقه می‌روم و اگر فرصت شد، در روز تاسوعا برمی‌گردم». در روز تاسوعا، ایشان مجدداً به اردوگاه شهید باکری برگشتند و یک ساعتی سخنرانی فرمودند. سپس عزاداری مفصلی با حضور دسته‌های عزاداری گردان‌ها برگزار شد که آن هم به یاد ماندنی بود

شهید آیت‌الله سید محمدعلی آل‌هاشم در عیادت از بهزاد پروین قدس